

# خون خورده یا سرخ سیاه

مهدی یزدانی خرم



www.cheshmeh.ir  
cheshmeh@cheshmeh.ir  
cheshmeh@cheshmeh.ir

۷۷۷۸۸۵۷۷ : شماره کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

## صفر

اولش خون بود...

خونی که آرام و کند راه باز می کرد وسط زمختی آسفالتِ خیابان. می چرخید میان آبی که رقیقش کرده بود و پخش می شد؛ پخش تر. خونی که سیاه می زد بارگه های سرخ روشن و خودش را می رساند به جدولِ سیمانی کنار جوی و کم کم می گسترده روی آسفالت. خیابان را خون گرفته بود. خونی که از شکافِ جدولِ سیمانی راه باز کرده بود به جوی خشکی که تهش یک گربه ی مُرده دراز به دراز افتاده بود و هنوز بو نگرفته بود. گربه ای که از فرط پیری جان داده بود در جوی آب و خون رقیق شده ای که خیابان را پوشانده بود پوستش را رنگ می زد. پوستِ خاکی اش را... و بعدش صداها بلندتر شدند. ردها در خون. یکی لیز خورد روی سُرِی خیسِ خون خیابان و دیگری از ترس خود را پس کشید. ولوله ای بر پا بود. آدم ها از پیاده رو تماشا می کردند و عکس می گرفتند و در صبح پاییزی به تماشای خونی مشغول بودند که کُلِ تَرَک های آسفالت را پُر کرده بود و کم کم فرومی رفت در زمین...

هوا ابری بود و بی باران؛ ابرهایش جان نداشتند. بر فراز خیابان خون گرفته و آدم های گوشه به دستش، کمی بالاتر از یک نرده ی زنگ زده ی کهنه، دوروح بی خیال نشسته بودند کنار صلیبِ کلیسای کوچک خیابانِ سرسبزِ نارمک و به آن همه خونی نگاه می کردند که گه زده بود به خیابان. ساعتِ هفتِ صبحِ شنبه ای از روزهای انتهای آذر بود. روح شاعرِ آزادی خواه که خیره بود به آخرین خال جوشِ پای صلیبِ کوچکِ کلیسای مریم و لُق خوردن های مداومش در باد، پرسید «به نظرت چیزی از رگ وریشه ی من مونده؟»